

چو دیدم روی تو افتادم از پای
 دل چون کوه اسرار سفتی
 بجهت سخن بسکافتی موی
 حجاب از روی امی کشیدی
 کون بر من در این راز باز است
 چو باشد بر تریقت چشم بازیم
 جز آنکه که چشم باز کردی
 ز مهر غیر بکستی دل من
 اگر هر موی من گردد زبانی
 نیارم که مهرشگر تو سفتی
 بنا کرد از پس رفتن بتخیل
 دلی از ملک دمال عالم آزاد
 که ملک مال وی تاراج کردی
 بجان دادن تپایت نام را
 نشان زان منبع انوار کفایتی
 مرا از مهر خود بر تافتی روی
 ز زره ره بخور شپیم خودی
 که با تو عشق در زمین مجاز است
 بر افتد ترک سودای بنام
 مرا با جان جان همراز کردی
 حریم وصل کردی مثل من
 ز نور انم بهر یک دست
 سری موی ز احسان تو کفایتی
 عبادت خانه بر سر سطل
 بمکینان و محتاجان صلاح
 بقوت کیشش محتاج کردند

فک یک نقطه اولک کوش
 ز نور حکمتش خورشید تاب
 جالش بود پاک از کثرت
 ز ذرات جهان اینهاست
 چشم بر تریقت هر چه نیلکوست
 چو دیدی عکس سوی اصل نشناخت
 معاذ الله ز اصل اردو رمان
 نباشد عکس از چندان بقای
 بقای بروی اصل بسگر
 غم جزوی رک جان را خراش
 چو در ناد ختر این اسرار نشناخت
 پیوسف گفت چون وصفت نشناخت
 گرفتیم چشمش راه آرزویت
 جهان یکنفر از بنای جالش
 ز بحر قدش کردون جلال
 زلفه در حجاب برده غیب
 ز روی خود بهر یک انگشت
 چو نیلکوست عکس نشناخت
 که پیش اصل نبوده عکس را تاب
 چو عکس آفر شود به نور مانی
 ندارد رنگ کل چندان دق
 و فاجوی بسوی اصل بگذر
 که گاهی باشد گاهی نباشد
 بساط عشق پیوسف در نور زین
 بدل دایع تمنایت کشیدیم
 ز سر با ساختم و جبت و جوییت

چو دیدم